

## «حضور» در عین «غیاب»

باسمه تعالی

**بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد**      **بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد**

جناب حافظ با گزارش از آنچه در مسیر سلوک برایش پیش آمده - که حکایت هر سالکی در این مسیر است - این طور گزارش می‌دهد که با بُتی و با دل‌ربامحوبی در افق حضور خود روبه‌رو شده‌ام که اطراف آن را گل فرا گرفته و سایبانی از سنبل دارد، بُتی که با عارض یا صورت بهارین، چنان شفاف و خوش‌رنگ است که گویی خطی ارغوانی روی صورتش کشیده شده حال باید به امری نظر کرد که جناب حافظ با این الفاظ به آن اشاره می‌کند. آیا حکایت حضوری نیست که هر انسانی باید به دنبال آن باشد و جناب حافظ متذکر آن حضور می‌شود، حضوری که انسان‌ها می‌توانند با فهم راز خلقت‌شان افق حضوری که باید در آن حاضر شوند را مدّ نظر آورند؟

**غبار خط پیوشانید خورشید رخس، یا ربّ**      **بقای جاودانش ده که حُسن جاودان دارد**

با نظر به افقی که در مقابلش گشوده شده، در نظر به حقیقت، می‌فرماید غبارِ خطی که بر صورت او ظاهر شده است را خورشید رُخش می‌پوشاند. ای پروردگار من! حال که ارتباط با این محبوب این اندازه زندگی‌ساز است، پس او را بقای جاودان عطا کن، زیرا حُسن جاودان دارد، تا مثل احوالاتی نباشد که گاهی می‌آیند و اقبال دارند و بعداً می‌روند و ادبار دارند.

**چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود**      **ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد**

در همان ابتدا که مسیر عشق را طی می‌کردم و در حال عاشق شدن بودم، در نزد خود گفتم به گوهر مقصود دست یافتم و به نتیجه رسیدم. در حالی که متوجه نبودم و نمی‌دانستم که دریای عشق چه موج‌های خون‌فشانی دارد، به همان معنا: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها». و این راز حضور در تاریخی است که به سوی آینده‌ای متعالی رهنمون می‌شود ولی در مسیر نظر به آینده‌ای متعالی، بعضاً عادت دیروزین سراغ انسان می‌آید و انسان را دل‌خون می‌کند تا باز به خود آییم و باز افق گشوده شود.

**ز چشمت جان نشاید بُرد کز هر سو که می‌بینم**      **کمین از گوشه‌ای کرده است و تیر اندر کمان دارد**

با نظر به چشم‌اندازی که حیات توحیدی در مظاهر گوناگون با جلوات اسماء‌اش، خود را مقابل انسان می‌گشاید، آن‌چنان جان انسان را در بر می‌گیرد و آن‌چنان جذبات آن حضور جذاب است که نمی‌توان از آن‌ها جان سالم به در برد، زیرا به هر جهتی و به هر امری که بنگرم آن چشم‌انداز و آن حضور در میان است و در همان جایی که به آن نظر دارم کمین کرده و تیری در کمان دارد، آماده پرتاب بر جان من. و این زیباترین و اصیل‌ترین حضور است، وقتی انسان خود را ذیل اراده الهی در عالم قرار دهد که البته بهترین شرایط جهت این امر در این زمان حضور در تاریخ انقلاب اسلامی است، به آن صورتی که شهدا حاضر شدند و با همه سختی‌ها و هزینه‌هایی که دارد.

**ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را**      **بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد**

حال که جانم جذبات این حضور را احساس کرد، از سرو و قدِ دلجوی خود که آینه‌های نمایش تو می‌باشند، چشم مرا محروم نکن و مرا به آن سرچشمه که بنیان این زیبایی‌ها است رهنمون باش و معلوم است آبی خوش و روان دارد که توانسته است شهدایی

چون باکری‌ها و حاج قاسم‌ها را به ظهور آورد. آیا در این زمانه می‌توان نگاه خود را به جای دیگری انداخت و در طلب اشراقاتی که جان این عزیزان نوشیدند، نبود؟

### به فتراک<sup>۱</sup> از همی‌بندی خدا را زود صیدم کن که آفت‌هاست در تاخیر و طالب را زیان دارد

حال که این چنین به ظهور آمده‌ای! اگر اراده کرده‌ای که مرا هم در قید و بند خود قرار دهی که عشق‌ام به شهدا حکایت از آن دارد، به خدا سوگندت می‌دهم که تأخیر نکن زیرا در تأخیر آفت‌هایی وجود دارد و می‌ترسم این شور و انگیزش که در خود احساس می‌کنم در من فرونشیند.

### چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق به غمّاز صبا گوید که راز ما نهان دارد

همین که آن حضور، طره زلف خود را بیفشاند و باز کند، گردی که در خاطر عشاق وجود دارد پراکنده می‌شود و در این حالت به غمّاز صبا که بوی خوش را از سر غمّازی در سراسر عالم می‌پراکند، می‌گویند راز ما را پنهان کن که افراد متوجه نشوند. راستی را! چه امری در میان آمده که از یک طرف روح‌های مستعد را جذب می‌کند و از طرف دیگر باید همچنان پنهان بماند و بازاری نشود؟

### چو در رویت بخندد گل، مشو در دامش ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست، گر حُسن جهان دارد

هان ای بلبل! اگر گل به روی تو خندید و در ابتدا و یا میانه راه به احوالات خوشی نایل شدی، مواظب باش در دام این احوالات نیفتی، زیرا نباید بر گل، به عنوان جلوه‌های عاطفی و احساسی اعتماد کرد و نباید نسبت به این احوالات در طمع خام افتاد، هرچند که زیبایی آن احوالات را بسیاری خریده باشند. باید در «بودنی» حاضر شد که ریشه در بنیاد وجود انسان داشته باشد تا پس از فرونشستن شور دفاع مقدس همچنان بر عهده‌ی که با خدای خود نسبت به شهدا و امام شهدا بسته‌ای، پایدار بمانی.

### ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد

در راستای باقی‌ماندن بر عهده‌ی که با خدای خود و شهدا و امام شهدا بسته، از آنچه به سویش آمده تقاضا می‌کند که او را از نگرانی هجر و دور شدن از شور ایمانی ایمن کند و به آن مبتلا نسازد. امید دارد در ایزای چنین لطفی که بر او می‌شود خداوند صاحب آن لطف را از چشم آن‌هایی که نسبت به هر حقیقتی بر خوردی منفی دارند، در امان دارد.

### بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

در مسیر حضور در احوالاتی که با شور ایمانی همراه است، از آن شور مستی، جرعه‌ای هم بر خاک بیفشان و کمی به دیگران نیز نظر انداز و در این کنار آمدن با دیگران و جرعه را بر خاک افشاندن و فرود آمدن از آن مستی و نظر انداختن به خاک، می‌توانی حال اهل دل را از خاک بشنوی که از جمشید و کیخسرو داستان‌ها دارد و می‌گویند که در این مسیر چه راه‌های نرفته‌ای هنوز در پیش داری تا از «دیروز» و «امروز» و «فردا» عبور کنی و «پس‌فردایی» شویی.

### خدا را داد من بستان از او، ای شحنه مجلس که می‌با دیگری خورده است و با من سر گران دارد

ای شحنه مجلس! تو را به خداوند سوگند می‌دهم داد مرا از آنچه بنا است به عنوان چشم‌انداز این زمانه به سوی من آید، بگیر که چگونه از یک طرف مرا سرگشته خود کرده و همه امیدم آن است که مرا در تاریخ «پس‌فردایی» ام حاضر کند، و از طرف دیگر مرا

<sup>۱</sup>- فتراک، تسمه‌ای است که زین اسب را با آن می‌بندند.

در «امروز» و «دیروز» م رها کرده و همچنان در انتظار حضور «پس فردایی» ام و به دنبال تفرج گاه وجود، معطل گذارده و کسانی را که باور نمی کردند به آن شورِ «پس فردایی» برسند، در آن حضور حاضر نموده، چگونه تحمل کنم این سكرات را؟!

### **چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب به تلخی کُشت حافظ را و شکر در دهان دارد**

حال چگونه می توانم از عذر و خودداری بخت و تقدیر خود بگویم که قصه از این قرار است که آن عیارِ شهر آشوب، آن محبوب دل من، مرا به تلخی محرومیت می کشاند تا همچنان به خود آیم و باز به خود آیم، در حالی که می دانم شکر در دهان دارد و می تواند کاری کند که ره صد ساله را یک شبه طی کنم.

والسلام